

ردی یا خفا

سروده هایی از عباس اصل فلاح



رد پای خا طره

هر بار که رویای دل خویش نوشتم
انگار تمنای تو از پیش نوشتم

تعبیر نشد گرچه تمنای دل من
شعری شد و در خاطره خویش نوشتم

سروده هایی از عباس اصل فلاح
بنام رد پای خاطره

رد پای طره

سروده هایی از عباس اصل فلاح

شابک	:	978-600-6409-57-3
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۸۵۹۹۷۸
عنوان و نام پدیدآور	:	رد پای خاطره/ سروده هایی از عباس اصل فلاح .
مشخصات نشر	:	تهران، کتاب سبز، ۱۳۹۶ .
مشخصات ظاهری	:	۱۲۴ ص .
موضوع	:	شعر فارسی - قرن ۱۴
موضوع	:	Persian poetry - 20th century
رده بندی دیویی	:	۸۱ / ۶۲
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۶ ر ۴ ص / PIR۸۳۳۴
سرشناسه	:	اصل فلاح، عباس، ۱۳۳۲
وضعیت فهرست نویسی	:	فیفا
تیراژ	:	۱۰۰۰ جلد

فهرست

۶	به نام خالق عشق
۹	نامهربان
۱۰	قلب خالی از عشق
۱۱	اهل کوی عشق
۱۲	چشمان تو
۱۳	یار تنها
۱۴	میلاذ بهار
۱۵	همیشه بهار
۱۶	ترا می شناسم
۱۷	من و تو
۱۸	سهمی از رویا
۱۹	بی تو
۲۰	دل اسیر
۲۱	تفسیر عشق
۲۲	عشق گم شده
۲۳	خاطره
۲۴	پاییز فصل حضور عشق
۲۶	مرا می شناسند
۲۷	می خواستم نشد
۲۸	ناز و نیاز
۲۹	معنی عشق
۳۰	دل شیدایی
۳۱	مهر
۳۲	دلسپار بی کس

۳۳	طبيب رؤيائي
۳۴	رؤيای فرشته
۳۵	خيال عاشقانه
۳۷	عشق
۳۸	نگاه گرم
۳۹	زبان دل
۴۰	سکوت سرد
۴۱	نيمه شعبان
۴۲	خواب عشق
۴۲	بهار من
۴۳	آرزوی وصل
۴۴	زندگی عاشقانه
۴۵	آرزوی دل
۴۶	وقتي نيستی
۴۷	شعر نانوشته
۴۸	آرزوی حضور
۴۹	عطر نسيم مادر
۵۰	بی تو تنهايم
۵۱	بهار دل
۵۲	باران عشق
۵۳	گل آرزو
۵۴	دل ديوونه
۵۴	دل سوخته
۵۵	تنهایی
۵۶-۱۱۳	دوييتي
۱۱۴	معنی زندگی

به نام خالق عشق

باید خود را برای زیباترین روز بیارایم. اما چگونه؟ صورت را می توان آری صورت را می توان. یعنی در هر صورتی را می توان با رنگ و لعاب آراست و زیبا کرد اما سیرت را چگونه بیارایم. آخر در این زیباترین روز می خواهیم با زیباترین کس ملاقات کنم. می دانم که در این روز صورتها در پس سیرت ها پنهان می شوند و همه رنگ ها از گلسار رویمان می پرند و تنها عطر و بویشان که همان سیرت زیباست بمشام خواهد رسید. اگر عطر و بویی داشته باشم.

ای وای به صورت بی عطر و بوی من
جسمم تهی شده از خلق و خوی من

اکنون به پیش کریم و رحیم خلق
می ریزد این همه آبروی من

تو نوری، کل نوری و همه ما از توایم، همه چیز از توست. همه هستی از نور توست. نور توست که نزول می کند و ذرات آن بهم فرو می روند، متراکم می شوند. در اندازه ها و شکل های گوناگون آتش می شوند، سیاره می شوند، خاک می شوند، ابر می شوند، آب می شوند آنگاه خلق می کنی پرندگان، خزندگان، ماهی ها، حیوانات ... و انسان را سپس می آرایی انسان را با خلق و خویت، عطر و بویت و هدیه می کنی عشق را به اشرف مخلوقات، اوست که باید در طول زندگی معطر کند سیرت خود را از گلستان کوی تو و پیروراند بذر عشق را در دل خویش به هر اندازه که می خواهد و می تواند.



و چه زیانکارند آنانی که از این عشق بهره کمتری می برند و در دوارن کوتاه زندگی خاکی، برای رویش نهال عشق و ایمان اوقات کمی را صرف می کنند، کم می کارند و کم برداشت می کنند افسوس!!!!...

این را آموخته‌ام، از تو آموخته‌ام که ما جلوه توایم و باید با چشم دل هم دیده شویم باید مارا با چشم بسته هم ببینند، باید عطر و بویمان از پشت دیوارهای بلند هم احساس شود چرا که تنها عطر و بوی توست که بمشام جان می رسد، جان پرور است، دوست داشتنی است روح افزاست ...

من هیچ نمی‌دانم اما این را می دانم که باید برای رسیدن به تو دست دلم را رها نکنم چون راه رسیدن به تو از دل شروع می شود، یا از دل می گذرد و یا به دل ختم می شود ای خدای رحمان رحیم این را هم می دانم که راه رسیدن به تو از راه عقل دور است اما از راه دل میانبر است و نزدیک، چرا که تو گفتی در دل های شکسته جای داری راستی تو گفته ای که ((ما از توایم و به سوی تو باز می گردیم)) پس راه رسیدنش را هم گفته ای. اصلا مگر مهم است که از چه راهی، کی و چگونه، همین بس که نگفتی بعضی از شما از منیدو یا بعضی از شما بسوی من باز می گردید.

خدای من، خدای من، چه با سخاوتی،

چه رحمانی، چه رحیمی، چه کریمی...

راستی چرا ما را خلق کردی، چرا این همه مخلوقات را آفریدی، شاید می خواستی قدرت نمایی کنی، ... آه نه ... قدرت نمایی برای چه، برای که، تو که قدرت مطلق نمی دانم شاید نیاز داشتی ... اما نه، تو بی نیازی یا شاید ... آخر هر چه فکر می کنم به جایی نمی رسم. اما چرا فقط می تواند یک عامل داشته باشد. آن هم این است که تو دوست داشتی بیافرینی، تو عاشق آفریدنی، همه مخلوقات را عاشقانه آفریدی پس، ما محصول عشقیم.



خدای من چه حکیمی چه زیبایی، چه لطیفی، چه با شکوهی و چه با احساسی که اینگونه می آفرینی، می آفرینی چون عاشقی و خوشا بحال ما که دوست داشتن در نهاد ماست، و عشق در قلب ماست. پس باید دوست داشت، باید عاشق بود. چرا که اگر بخواهیم دوست داشتنی باشیم، عاشقمان باشند، محبوب باشیم باید از تو بیاموزیم، تو اول عاشقی بعد معشوق، اول حبیبی بعد محبوب ... در دائرالمعارف دلم، عشق را با دو حرف معنا میکنم « تو ».

خدای من می خواهم تو را دوست داشته باشم، عاشق تو باشم تا تو هم ... اما چگونه، من ذره هستم و تو بی نهایت. اصلا تو نیازی به عشق من نداری. اگر داشته باشی دیگر بی نیاز نیستی. پس من نیاز دارم که تو را دوست داشته باشم، زیرا مرا نیازمند آفریدی اما خواستی که فقط به تو نیازمند باشم، زیرا بی نیاز از بنده تو، نیازمند به توست.

راستی از عشق زیاد گفتم، اما نگفتم هر عشقی و هر نگاه مهربانی، به هر کسی و در هر جا بهر دلیل و بهر اندازه.

عشقی که ودیعه خداوند است پاک است، مطهر است، هر نجسی را مطهر می کند. اگر داشتن مهر و محبت به چیزی یا کسی انسان را به ناپاکی بکشاند آن عشق نیست، بلکه رنگی است که در پی خود ننگی را به همراه خواهد داشت باید از شیرینی موقت اینگونه عشق ها که با تلخ کامی ابدی همراه است پرهیز کنیم.



نامهربان

من با تو وفا دارم
از عشق تو بیمارم
تو ماهی و بی مهری
من شمع و می سوزم
چون آهم و افسوسم
دیوانه هر روزم
تو ماهی و بی مهری
امروز چو پاییزم
از حادثه لبریزم
از چشمه چشمانم اشک است که میریزم
تو ماهی و بی مهری
هر روز که می آیم
عشقت شده آوایم
از درد چنین عشقی بیمارم و رسوایم
افسوس که بی مهری
افسوس که بی مهری

قلب خالی از عشق

دیوار کوتاه خانه قلبم تاب تحمل سنگینی سقفش را
از دست داده و درب شکسته آن باوزش کمترین بادی
با صدای دلخراش به هم می خورد فانوسی با شیشه
شکسته آخرین پرتو بی رمق خود را بر روی گرد و غبار
فضای خانه منعکس می کند سنگفرش حیاط خانه باغچه
کوچکی را احاطه کرده و گل سرخ رنگ پریده ای بر فراز
شاخه اش از فرط تشنگی سر فرود آورده دیگر خورشید
به این خانه نمی تابد و کم کم نشاط بار سفر را می بندد
و مرغان خوش الحان جای خود را به جغد های نوحه سرا
می دهند ، شبهای این خانه دیگر به خود ستاره ای نمی
بینند و ماه اندام زیبایش را جلوه گر نمی سازد، دیگر
زندگی لبخند نمی زند



اهل کوی عشق

اهل کوی عشقم و با عاشقان همخانه ام
جان شیرین تو را هم جان و هم جانانه ام
لیلی من گر تو باشی با دو صد ناز و ادا
می کشم ناز تو را دیوانه دیوانه ام
تا که مدهوش لب لعل شکر بارت شدم
بی گمان ساغی اگر باشی منم پیمانه ام
شمع پر سوز و گداز و همدم و یار منی
عشق من رویای من شمع ترا پروانه ام
شب فروز و دلنواز و ماه و خورشید منی
باورم کن با دگر مه پیکران بیگانه ام
همچو اسپند درون آذرم از عشق تو
بعد از این من در کتاب عاشقان افسانه ام

چشمان تو

جام می پر می کنم از چشمه چشمان تو
با صفا می نوشمش با خاطره چشمان تو
غرق می گردم اگر دستم نگیری بی گمان
در میان موج های آبی چشمان تو
مرغ بی کاشانه ام در بوستان بی کسی
لانه می جویم میان خانه چشمان تو
در قفس جا مانده ام در شوره زار خویشتن
خواهم امشب صید باشم در شب چشمان تو
نو گل نشکفته ای را میتوان ترسیم کرد
کی توان ترسیم خطی چون خط چشمان تو
آتشی نبود که سوزاند تمام پیکرم
لیک می سوزم نگارا در تب چشمان تو
من تمام چلچراغ آسمان را جملگی
دیده ام مفروش در آن بیشه چشمان تو



یار تنها

گفتمش امروز دنیا خوشتر است
گفت ما را سیر عقبی خوشتر است
گفتمش امروز و فردا رفتنی است
گفت رفتن بی دریغا خوشتر است
گفتمش چشمان زیبایش ببین
گفت ما را چشم بینا خوشتر است
گفتمش هر جا گلی چین و برو
گفت گل چیدن ز طوبی خوشتر است
گفتمش دلخوش به یاری چند باش
گفت آدم بهر حوا خوش تر است
گفتمش با ما سخن آسان بگو
گفت گفتن با معما خوشتر است
گفتمش تنهای تنها سخت نیست
گفت تنها یار تنها خوشتر است

میلاذ بهار

به فروردین نگار آمد
بهاری در بهار آمد
به دشت و کوه باغستان
هزاران جویبار آمد
سرود عشق جاری شد
به گلشن گلعدار آمد
گل اندر باغ و پروانه
به گردش بی قرار آمد
چو عطر یاس بوییدم
به جان بوی نگار آمد



همیشه بهار

با غروب آمدم

اما با نسیم صبحگاهی رسیده بودی

از تو بی خبر بودم

ولی درون سینه کبوتر قلبم بی قراری می کرد

افسوس که پرواز نمی دانست

اگر از سینه می گریخت

در آغوش جای می گرفت

اگر اسارت را می پذیرفت

پرواز را نمی آموخت

من با غروب آمدم و در خزان می میرم

تو با نسیم صبح رسیدی همیشه بهار بمان



ترا می شناسم

ترا میشناسم

تو آن تک درخت کویر دل من

که روییده در برف و سرما

و آورده پیغام مهری به دنیا

تو مهری ز مهر آفرینی

ترا میشناسم

تو آن آشنای غریبی

تو در باور قلب من بی رقیبی

به چشم همه آفرینی

مرا بهترینی

ترا میشناسم

تو جاری زهر چشمه ساری

تو پاک و زلالی

چو عطر نگاری

تو شور آفرینی

ترا میشناسم

برای دل بی قرارم قراری

چو باغ همیشه بهاری

تو عشقی ز عشق آفرینی

مرا اول و آخرینی



من و تو

من زمین تشنه	تو باران رحمت
من دریای انتظار	تو رود جاری
من زخم عشق	تو مرهم زخم
من غروب رفتن	تو حضور خورشید
من پاییز برگ ریز	تو بهار شورانگیز
من حسرت و آه	تو امید و زندگانی
من مسافر بی قرار	تو لحظه دیدار
من تلخی جدایی	تو شیرینی وصال
من اندوه اسارت	تو شوق آزادی
من تن یخ زده	تو آغوش گرم

سهمی از رویا

نفسم‌هایم پر از عطر تن توست
گل عشقم گلی از گلشن توست
دل‌م در سینه آرامی ندارد
تو گویی جای او در دامن توست
ببین مرغ دل آواره من
مدیحه خوان کوی و برزن توست
همه چین و خم جسم پریشم
نشانی از کمند خرمن توست
اگر روید گلی در گلشن دل
زابر عشق تو ، باریدن توست
شفا بخش من بیمار زین پس
طبییم ، حال دل پرسیدن توست
ولی افسوس ای آرام جانم
همه سهمم به رویا دیدن توست



بی تو

بی تو

با من آسمان هم گریه کرد

ابرهم با آسمان

بی تو شب

بی ماه بود و بی ستاره

بی نشان

بی تو دریا ساحلش گم کرده بود

در نگاهش موج می زد خواهشی

تا بیکران

بی تو سینه بی دل و

دل بی تو بی آرام جان

دل اسیر

سینه از عشقت سراسر راز شد
داستان و شعر و گه آواز شد
بسته بود این دفتر اشعار من
با حضور عشق تو این باز شد
سالها بگریخت دل از دام عشق
لیک چون مرغی اسیر باز شد
این دل بی بال و پر شیدا چو شد
با پرستو پر زد و دمساز شد
نی بدون عشق چوبی بیش نیست
در فراق عشق سوز و ساز شد
بت پرستیدن مرا امری خطاست
شاید این با عشق تو آغاز شد



تفسیر عشق

گفت عین عشق در عرش خداست
گفتمش آری ولی در قلب ماست
گفت شین عشق را معنا چه بود
گفتمش آن در شراب یار ماست
گفت حالا قاف را معنا بگو
گفتمش آن قاف قاف قول ماست
گفت وصل و عشق باهم نادر است
گفتمش این وصل چو رویای ماست
گفت درد هجر آن را چون کنیم
گفتمش درد و غمش درمان ماست
گفت دانی عشق با رسوایی است
گفتمش رسوایی از احوال ماست
گفت پس عاشق شدن جان دادن است
گفتمش چون شهید این در کام ماست

عشق گم شده

آنکه بر افکار من شورید کو
آنکه لب های مرا بوسید کو
آنکه دست گرم عشق خویش را
بر تن یخ بسته ام مالید کو
آنکه با خان دلم بیگانه بود
بعد صاحبخانه را دزدید کو
آنکه در باغ دل بی آب من
ناگهان چون چشمه ای جوشید کو
آنکه در دشت وسیع باغ دل
عطر یاس و نسترن پاشید کو
آنکه آمد بی خبر از باغ عشق
دسته دسته غنچه ها را چید کو
آنکه وقت سوختن در سوز عشق
ابر بارانی شد و بارید کو
آنکه از برق نگاه ناز او
شاد بودم زنده و جاوید کو
آنکه از هجرش دل بیچاره ام
بی خبر ماند و به خون غلطید کو



خاطره

تاج عشقت بر سر من	ای گل نیلوفر من
روح تو در پیکر من	جامه مهر تو بر تن
دائما در ساغر من	طعم آن لبهای شیرین
چلچراغ و اختر من	چشم های نازنینت
در رواق منظر من	انعکاس روی ماهت
حلقه انگشتر من	حلقه مهر و وفایت
تا ابد در خاطر من	آن همه ایام شیرین
می پریدند از سر من	کاش خوابی بود اینها

پاییز فصل حضور عشق

پاییز با برگ های رنگارنگش حضور عشقو روی زمین

ترسیم می کنه

با مهرش به پیشباز خورشید آبان می ره

و با گرمی آذرش اونو بدرقه می کنه

فصل پاییز فصل جدا شدن برای پیوستنه

فصل ریزش برای تکرار رویشه

فصل خودنمایی رنگ های پنهان طبیعت

و فصل گل باران برگ های عاشقه

برگ هایی که از روی ساقه بودن خسته شدن و می خوان

از ساقه جدا شن و با بال های باد پرواز عاشقانه خودشونو

آغاز کنن

و به آغوش ما در طبیعت برگردن



این پرنده ها قبل از پرواز اول زیر بارون خوب تنشونو
می شورن و با نسیم خشک می کنن
بعد توی آینه سرما آروم آروم با رنگ های زرد و
نارنجی صورتی و قرمز با هر رنگی که تصور کنی آرایش
می کنن تا به مقصود برسن
پرواز اونا تو آسمون مثل پرواز پرستوهای عاشق می
مونه و صدای خش خش اونا رو زمین مثل ترانه های
عاشقانه
خلاصه
از هر طرف که به پاییز نگاه کنیم جز رنگ و بوی عشق
چیزه دیگه ای نه دیده می شه و نه به مشام می رسه
چون پاییز فصل حضور عشقه

مرا می شناسند

همه عاشقان پریشان مرا می شناسند

شب و آسمان و بیابان مرا میشناسند

بهاری ز کویم برفت و نیامد

زمستان و سرما و بوران مرا می شناسند

کجا رفت آن ساقی می فروشم

که بی می خمارم خماران مرا می شناسند

چو سلطان حسن است آن لاله رویم

به عشقش گدایم گدایان مرا می شناسند

مرا مونس نیست جز درد عشقش

همه عاشقان دردمندان مرا می شناسند



می خواستم نشد

میخواستم کنار تو ماوا کنم نشد
دل را برای تو شیدا کنم نشد
می خواستم ز روزن چشمان ناز تو
راهی به قلب تو پیدا کنم نشد
می خواستم که لانه این مرغ عشق را
در باغ قلب تو برپا کنم نشد
می خواستم زبام فلک این فسانه را
همراه با صدای تو آوا کنم نشد
می خواستم که چشمه باغ دل ترا
با اشک دیده چو دریا کنم نشد
می خواستم برای شب اتفاق عشق
یک آسمان ستاره مهیا کنم نشد
می خواستم حقیقت یک عشق تازه را
در عمق چشمهای تو پیدا کنم نشد

ناز و نیاز

تو هر چه ناز کنی من نیاز کنم
دستان پر زمهر بسویت دراز کنم
لختی درنگ راز دل از چشم من ببین
باید که در نگاه تو قصد نماز کنم
باغ شقایق دل تو گر چه باز نبود
بشکن سکوت تا در بسته باز کنم
آهنگ دلنواز عشق به رویا شنیده ام
آیا شود حقیقت این نغمه ساز کنم



معنی عشق

عشق یعنی با تو بودن ما شدن
عشق یعنی مثل غنچه وا شدن
عشق معنای قیام است و قعود
عشق گاهی چون رکوع و گه سجود
عشق یعنی پرکشیدن تا بهشت
عشق را باید به خون خود نوشت
عشق یعنی واله و شیدا شدن
عشق یعنی رو شدن رسوا شدن
عشق یعنی صبر و درد انتظار
عشق یعنی رفتن تا پای دار
عشق یعنی همدم و هم پا شدن
عشق یعنی ساحل و دریا شدن
عشق یعنی دیدن چشمان تو
عشق بودن با غم پنهان تو
عشق ابروی تو را بوسیدن است
عشق از باغ لب ت گل چیدن است
عشق یعنی شانه گیسوی تو
عشق یعنی گم شدن در کوی تو
عشق یعنی با پرستوها شدن
پر زدن با عاشقان هم پا شدن

دل شیدایی

تازه گیها تو دلم نقش گلی پیدا شده
دل زبون وا کرده و یه ذره هم شیدا شده
گفتنی های زیادی میگه از چشمای اون
میگه از ناز نگاهش همه جا غوغا شده
دیگه بیچاره دل من همیشه فکر اونه
ظاهرا با من اما انگاری تنها شده
چی بگم از اون که مهرش پر شده توی دلم
مته قطره های بارون جم شده دریا شده
نمیدونم چه کنم با دل سرگشته خود
گمونم عاشق و دیونه یک رویا شده



مهر

در دلم مهریست از دریای مهر
نقش خورشیدیست از سیمای مهر
قصه ها می گوید این دل با خودش
آرزوها دارد از فردای مهر
آذر اکنون آتشی دارد بدل
گرم و جاوید است از گرمای مهر
رقص موزون شقایق با نسیم
جلوه ای باشد ز سر تا پای مهر
شور شیرین ناز لیلی نای نی
نغمه ها می گوید از آوای مهر
بی قرارم کرده چشم ناز او
گشته غوغا در دل از غوغای مهر
این گل عشقی که در دل پا گرفت
غنچه عشقی است از رویای مهر

دل‌سپار بی کس

خوشا بحال کسی که دوستدار تو شد
اسیر نرگس چشم پر خمار تو شد
دل‌م به دام تو در انتظار دانه توست
بیا ببین دل بیچاره بی قرار تو شد
چه خوب شد که دلت را سپرده ای بکسی
ببین چه بی کسی امروز دل‌سپار تو شد



طبییب رویایی

مریض عشقم و دردم دوا نمی بیند
شب خیال وصال صبا نمی بیند
چو نا امید شوم از طبیب رویایی
یقین کنم که دگر دل شفا نمی بیند
بیا که مرغ دلم بینوای دیدن توست
که بینوای تو بی تو نوا نمی بیند
اگر وفا نکند آن کسی که دلبر ماست
دگر نه او و نه این دل وفا نمی بیند



رویای فرشته

تو کجایی

من به دنبال تو هر جایی رو گشتم

تو نبودی

توی باغچه کنار پونه و ریحون

دم حوض و بید مجنون

که شده زار و پریشون

تو نبودی

توی خونه توی ایون

تو کوچه توی خیابون

حتی تا اونور تهرون

تو نبودی



مثل آدمای حیرون سر زدم توی بیابون
زیر آسمون ابری زیر بارون
خلاصه هر جایی رفتم
تو نبودی
یه دفه بیادم اومد مرغ دل سراغم اومد
گفت که اون توی خیاله پیدا کردنش محاله
دل اون مثل یه دریاس رنگ آبی قد دنیاس
مثل احساس یه رویاس
رنگ عشق اون سفیده
پاک مثل اشک دیده
توی قلب اون نوشته
اون یه رویاس یا فرشته

خیال عاشقانه

کاش می شد یه شب پیام پیش دلت خونه کنم
پنجه هامو وا کنم موی تو رو شونه کنم
از تو باغ چشم نازت یه عالم گل بچینم
بریزم رو سرم و نغمه مستونه کنم
بشینم کنار تو سر بذارم رو شونه هات
شربت لعل لباتو توی پیمونه کنم
اونقدر می بخورم از لب شیرین لب
تا که خونه دلمر و مته میخونه کنم
دیگه اصلا نمی شه عشق تو از یادم بره
یا که باید بمیرم یا تو رو دیونه کنم



عشق

عشق هرگز نقش یک تصویر نیست
بخت یا اقبال یا تقدیر نیست
سر کشیدن در خیال این و آن
سر سپردن با دو صد تدبیر نیست
عشق چون فصل بهاران دم به دم
آسمانی صاف یا دلگیر نیست
دل بریدن از همه تنها شدن
سر بدادن در دم شمشیر نیست
عشق را نتوان پسندید و خرید
قیمتش بالا رود یا زیر نیست
در قفس مرغی بدام انداختن
یا شکاری با کمان و تیر نیست
رفتن و پرواز را آموختن
یا که ماندن در قل و زنجیر نیست
گفته های عارفانه شعرهای عاشقانه
داستان و قصه و تفسیر نیست
عشق را ز خلقت معبود ماست
راز خلقت قابل تغییر نیست

نگاه گرم

تو چون نسیم خوش بیا به همره بهارها
به دشتها به دره ها
به اوج کوهسارها
و عشق را سبد سبد تو هدیه کن
به سبزه ها به بوته ها
به غنچه های رنگ رنگ
به شاخ و شاخسارها
ترانه خوشی بخوان برنگ شعر چشم خود
برای رقص برگها زبام آبشارها
کنار جویبارها
و آن نگاه گرم را
که داده ای به چشم مهر
بگو بتاب تا ابد
که می دهد به عاشقان قرارها توان انتظارها



زبان دل

گر فراموشم نکردی یاد کن
این دل غم دیده ام را شاد کن
با زبان دل پیامی را بگو
یا که بر این مرده دل فریاد کن
در خرابات دلم پایی بنه
مثل اول این خراب آباد کن
یا بیا همراه شو با مرغ دل
یا که این بیچاره را آزاد کن

سکوت سرد

بهار من
بیا که باغ سبز دل
بدون تو
به رنگ زرد می شود
درون سینه ام
که صبح مهربانی است
غروب درد می شود
حضور شعله های عشق
در دلم
که گرم از نگاه توست
سکوت سرد می شود



نیمه شعبان

نیمه شعبان مهی پیدا شده
مجلسی با اختران بر پا شده
از شقایقها تمام شهرها
گل فشانی گشته و زیبا شده
بانو ای بلبلان رنگ رنگ
نغمه های سرخوشی آوا شده
اشکهای شوق قبل از انتظار
جویبار و چشمه و دریا شده
تار و پود قلبهای عاشقان
فرش زیر پای آن آقا شده

خواب عشق

زمانی با دل مستم	به بزم عشق پیوستم
به کوی دلبرم رفتم	دل دیوانه را بستم
به او گفتم که تا هستی	منم با عشق تو هستم
گمان کردم کنار او	همیشه شوخ و سرمستم
ولی انگار خوابی بود	پرید و رفت از دستم

بهار من

سر بزن به آبشار
سر بزن به چشمه سار و کوهسار
سر بزن به شاخه های خشک باغ دل
هدیه کن سبد سبد جوانه های تازه را
سبز کن سرود عاشقانه را

آرزوی وصل

دردم و درمان توای	جانم و جانان تو ای
ساغر و پیمان من	آب منو نان من
رونق گلزارمی	ماه شب تارمی
لیلی و دیوانه ام	شمعی و پروانه ام
چون ورق آسمی	عطر گل یاسمی
همدم و همیار من	ای همه افکار من
قصه به آخر رسد	گر اجلم سر رسد
شد به دلم آرزو	وصل تو بی گفتگو

زندگی عاشقانه

کتاب عشق را باز باید کرد
با پرنده های عاشق پرواز باید کرد
شب‌نم طراوت را که بر تن ظریف گلبرگها می لغزند
باید دید
و عطر یاس را که نفس را سیقل می دهد باید بوئید
باید خانه دل را روفت و روب کرد
باید باغ دل را آبیاری کرد
باید مرغ عشق را به خانه دعوت کرد
باید سرود عشق را با او زمزمه کرد
باید دولت عشق را پایدار کرد
باید زندگی را عاشقانه آغاز کرد.



آرزوی دل

نیاز من دعای من	فرشته سرای من
طلوع کن برای من	در این غروب بی کسی
بچرخ در هوای من	تو چون کبوتر حرم
بیا بده دواي من	دواي درد من توای
خیال تو شفای من	اگر چه غرق حسرتم
همیشه از خدای من	تو آرزوی این دلی

وقتی نیستی

وقتی نیستی دل من دنبال تو پر میزنه
میاد و کوچه به کوچه به دلت سر میزنه
نمی خواد یه لحظه ام تنها باشه
نمی خواد مجنون بی لایلا باشه
آخه عشق من حضور من تویی
همه شادی و سرور من تویی
نمی خوام غمگین و ناراحت باشی
مته مرغای توی قفس باشی
چشمای قشنگ تو شادی می خواد
دل در بایست آزادی می خواد



شعر نا نوشته

تو در دلم چو چشمه ای
و من اسیر تشنه ای
چه چشمه ای چه تشنه ای
من آن کویر حسرتم
تو عشق پر کرشمه ای
من آن وجود خاکیم
تو همچو یک فرشته ای
من آن غروب دفترم
تو شعر نانوشته ای

آرزوی حضور

چه تنها مانده تنهایی زمانی که تو می آیی
دل از شوق تو می کوبد بدف تا صبح شیدایی
اگر از دیده ام پنهان شوی این را بدان هرگز
تو از چشم دلم پنهان نمی مانی که پیدایی
مرا دست نیازی هر شبم سوی تو می آید
بیا دستم بگیر آخر ندارم بی تو فردایی
دلم بیمار رویت گشته و بی تو نمی خندد
طبیبانه بیا بالای بالینم چو رویایی
نماز صبح را هر روز با اشکم وضو کردم
ولی آخر نمی دانم کدامین جمعه می آیی
شبی روی مهت را بر شب تا دلم بنشان
در این ماتم سرای دل نمانده شور و غوغایی
مرا عمری دگر باقی نباشد انتظار این است
بیا این انتظارم را به پایان کن تو آقایی



عطر نسیم مادر

بیا مادر تو با عطر نسیم صبح می آیی

بیا هر روز

بر بام دلم بنشین

مشامم را گل افشان کن

تو خورشید دلم بودی بیا

اکنون که خورشیدی نمی تابد، بیا

خورشید من شو

شام دل را نور باران کن

بیا باغ دلم را زیر و رو کن

بذر عشقی نو بیفشان

دوباره این دل پاییزیم را

چون بهاران کن

بی تو تنهایم

یکی بود یکی نبود
من بودم و کویر تنهایی بی تو بودن
من بودم و نیاز گیسوی سبز تو
تا در سایه سارش آرام بگیرم
من بودم و نیاز خورشید چشمانت
تا مرا گرمی و روشنی بخشد
من بودم و نیاز کلام شیرینت
تا چون آهنگی روح بخش مرا تسکین دهد
من بودم و نیاز شراب لبانت
تا از شهدش سرمستم کند
من بودم و نیاز آغوش گرم
تا تن یخ زده ام را ذوب کند
من بودم و نیاز باران عشقت
تا کویر تنهایی ام را سیراب کند
تنها با تو تنها نخواهم بود



بهار دل

چرا عمر ما مثال عمر گلها همیشه
تا بهار میاد دوباره غنچه هاش وا همیشه
یه دفه غنچه میده گل میکنه میشه بهار
وقتی پاییز میادش اون گلا پیدا همیشه
فقط اون عشقه که وقتی تو دلا پا میذاره
دیگه جز گل تو دلا هیچ چیزی پیدا همیشه
وقتی عشق میاد بهار دلمون دائمیه
پاییزم میره دیگه اونورا پیدا همیشه

باران عشق

رنگ باران رنگ چشمه رنگ رود
رنگ دریا می شود
بوی نرگس، بوی یاس و نسترن
بوی باران می دهد
قطره های ریز باران چکه چکه چون ترانه
چون سرودی عاشقانه
روی ایوان می خورد
یادم آمد زیر باران
ابر هم با این بهانه
با تن خشک طبیعت
عشق بازی می کند
کاش من هم ابر بودم
قطره بودم عاشقانه
چشمه را پر آب می کردم
دلَم را در زلال عشق باران
پاک می کردم
دل عطشان خود را این چنین
سیراب می کردم



گل آرزو

قدیما توی خونه باغچه ای داشتیم
حوض و پاشوره ای داشتیم
چند تا گلدون گل و دور اون میذاشتیم
یکی محبوبه شب بود
یکی ناز بود
گل یاس بود
رزای رنگ و وارنگ
مخملی زرد و قشنگ
چی بگم از همه رنگ
همیشه بهار تو باغچه دل و بی قرار می کرد
پاییز و بهار می کرد
آرزوی دلمو هوار می کرد

دل دیوونه

یه روزی این دل دیوونه رو بیرون می کنم
قفس سینمو داغون می کنم
دلمو خون می کنم
تا که این دل دیگه عاشق نباشه
آینه دق نباشه
با دل هر کسی صادق نباشه

دل سوخته

این دل سوخته داره داد می زنه
شده خاکستر و فریاد می زنه
اونکه باعث شده این دل بسوزه
داره خاکسترشو باد میزنه



تنهایی

نامه ای دادم بدل گفتم فراموشم کند
خاطراتم را بسوزاند سیه پوشم کند
گرد تنهایی بریزد بر مزار سینه ام
با شراب بی کسی مستانه مدهوشم کند
شعله های بی وفایی خرمن جانم بسوخت
بایدم باران عشقی تا که خاموشم کند
می نمی نوشم ز جام می فروش دوره گرد
تا زمی دل آشنایی جرعه ای نوشم کند
آرزوی گرم آغوش کسی در دل نماند
تا گریبان اجل مردانه آغوشم کند



مرا این آخرین حرف است بر لب
ندارم گفته ای دیگر در این شب
که تا هستم در این دنیای فانی
دلهم آکنده از عشقت لبالب

تا یار نخواهدت نشستن عبث است
نالیدن بیهوده در این خانه بس است
رو طاعت خود بیش کن و پیش بیا
زیرا که خداوند حقیقت است و فریادرس است

تا نگویم سخنی کی کند این یار نظر
تا نبندم ره او کی شود از را زخبر
غمزه اش هم ز ره لطف نباشد بر من
قصد دارد که در این راه شوم داربسر



تا ناز نکرده ای خریدار منم
در هر دو جهان یار نگهدار منم
بنگر رخ زرد من رمیدن تا کی
بنمای رخت راز نگهدار منم

پریشان کرده حالی را پریشان کرده گیسویی
به دام افکنده صیدی را کمند اندیشه ابرویی
پریشانان دعایی تا جفا بار سفر بندد
که تا پروانه برگیرد گلاب از لاله گون رویی

دوباره همنفس از من گسست و گسست
غبار غم بدل خون نشست و نشست
نگار ناز فروشم که مونس دل بود
به یک نظر دل بیچاره ام شکست و شکست

با وجود چلچراغی بی رخ مهتابی است
عشق من بیمار گشتم از غم تنهایی ات
خواهم اینک ما شویم و تا ابد هم ما بمانیم
دیده از اغیار بر کن چون منم قربانی است

ای کاش راز دلم برملا نبود
یا آنکه برده بود دلم دلربا نبود
از باغ عشق دلش غنچه ای نداد
یا غنچه ای نبود و یا سهم ما نبود



روزگاری بود عشقی داشتم

دلبر شیرین زبانی داشتم

در میان ماه رویان جهان

همدمی آرام جانی داشتم

کاش می شد برق شوق چشمهایت می شدم

کاش عکس کوچکی در خاطرات می شدم

کاش هر صبح و شب و عصر و نهار

روبرویت می نشستم خاک پایت می شدم

من چون دل بشکسته ای افتاده ام در کوی تو

دست نیاز عشق من آویزه گیسوی تو

لختی صبوری کن مرا در زیر پای خود ببین

ای جان بی مقدار من باشد فدای روی تو

از یار آشنا سخن آشنا خوش است
آهنگ عاشقانه آن دلربا خوش است
گر مانده با شدم دود می از زمان عمر
دیدار صورت آن باوفا خوش است

عشق من نیم نگاهی به من مجنون کن
به نگاهی دل بیچاره من افسون کن
مطمئن باش مرا جز تو دلارامی نیست
تو هم آن لحظه تردید زدل بیرون کن

در شعله های آتش عشق تو سوختم
چشمان انتظار به قدوم تو دوختم
سهمم فقط حرارت آن شعله ها نبود
چون هر چه داشتم به نگاهت فروختم



صبح است و باز دل بی قرار کجاست
آخر وفای دلبر پر انتظار کجاست
مرغ دلم شده تنها بدام عشق
آنکس که کرده دلم بی قرار کجاست

کمان ابروی مژگانت چه ها کرد
به سویم تیر عشقی را رها کرد
نگاه ناز تو همچون گلستان
مرا با رنگ گلها آشنا کرد

گفتم که دلم تنگ شد ای گل تو کجایی
گفتی که تو دلتنگ نه ای رخ نمایی
بشکست دل غم زده از پاسخت ای دوست
آخر تو که آگاه ز راز دل مایی

بنگر که اجل با من غمدیده چه ها کرد
تیری ز جفا بر دل شوریده رها کرد
دردانه و تنها گل این محفل ما را
از شمع بدزدید و ز پروانه جدا کرد

گفتا که دل ز سینۀ خود کی جدا شود
گفتم اگر که دلبر ما دلبر با شود
گفتا که جان ز بدن کی رود برون
گفتم اگر که دلبر ما بی وفا شود

گر طبیعت با بهارش گلفشانی می کند
گوهر چشمان نازت دُر فشانی می کند
پرتو خورشید بخشد روشنی هر صبح را
چشم تو شام و سحر پرتو فشانی می کند



ترا چون نو گل شکفته ای بر شاخه می بینم
اگر شمع می خودم را گرد تو پروانه می بینم
تو گویی داستان لیلی و مجنون مکرر شد
ترا لیلی و خود را در جهان دیوانه می بینم

انگار تو از همه کس آشنا تری
ابرو گره مکن تو ز گل دلربا تری
گل می کند خزان به گلستان چو دی رسد
بر من خزان مکن تو ز گل با وفاتری

من آن صیدم که خود صیاد بودم
من آن آهم که خود فریاد بودم
دلم دیوانه از روز ازل نیست
تو چون شیرینی بدی فرهاد بودم

مرغ دل ار پرد بسویش باز بهتر است
جانم ز کف رود نکند ناز بهتر است
بی شک نمی دهم بوسه ای به مهر
گرهم دهد به دو صد ناز بهتر است

نگاهت بر نگاه ماه صد اندازه می ارزد
به خورشید فروزان هم هزار اندازه می ارزد
کنار لاله چشمان تو یکدم نشستن هم
به بودن سالها بی تو هزار اندازه می ارزد

چشم من دائم بدنبال رخ زیبای توست
صبح و شب در انتظار دیدن سیمای توست
دیگر از من رو مگردان ای بت زیبای من
چونکه در بت خانه ام تنها بت بی تای توست



در خانه تو از همه بیگانه تر منم
پیمانه شکسته در آن بوم و بر منم
لبخند یک خیال تو بر لب شکوفه زد
آن بی خیال عاشق بی درد سر منم

در خانه دلت حقیقت من کیمیا تر است
اما خیال با دل من آشنا تر است
با من خیال وصال تو آشناست
زیرا حقیقت آن بی وفا تر است

با وجود چلچراغی بی رخ مهتابی ات
عشق من بیمار گشتم از غم تنهایی ات
خواهم اینک ما شویم و تا ابد هم ما بمانیم
دیده از اغیار برکن چون منم قربانی ات

من ظهور عشق را در خود مهیا دیده ام
لیک آنرا در وجود تو معما دیده ام
غنچه عشقی ز گلریز لبِت برداشتم
گاه گاه این غنچه را اندر خفا بوسیده ام

من که سرگشته روی تو شدم
بی خبر در خم موی تو شدم
عشقت افکند به جانم شرری
چون خراباتی کوی تو شدم

باز آی که من جز تو دلآرام ندارم
مرغ قفس عشقم و آرام ندارم
در حسرت دیدار توای دلبر بی تا
صبح و سحر و شام و شب آرام ندارم



دوستی با عشق فرسنگها جداست
راه عاشق راه پریچ و بلاست
گر که دلدارم وفاداری کند
این همه دشوار ها سهل و رواست

دلم دوباره نگاه ترا بهانه گرفت
خیال برق نگاهت مرا نشانه گرفت
گرفت دل ز شراب چشم تو جامی
ولی حقیقت خود داد و یک فسانه گرفت

کاش در پاسخ به عشقم دیر میکردی
یا که در رویا مرا زنجیر میکردی
هر چه میگفتم جوابم را نمی دادی
زود تر خواب مرا تعبیر می کردی

هزار حدیث مفصل ز یک نگاه تو دیدم
هزار بوسه گلرنگ زباغ روی تو چیدم
هزار فسانه نوشتم از این هزار هزار
ولی دریغ که ناگه ز خواب ناب پریدم

شمع سوزانم ولی در حسرت پروانه ام
روشنی بخشم ولی دور از رخ جانانه ام
آسمان دل بناگه پرشد از باران عشق
جرعه ای نوشیده ام در حسرت پیمانه ام

تو هر غصه را از دلم می تکانی
گل عشق در باورم می نشانی
تو از معبر عصمت دیدگانت
بیابان بیابان مرا می کشانی



من نمی خواهم کسی دیگر گرفتارت شود
یا که در بازار دلداران خریدارت شود
من تمام هستی خود را فدایت میکنم
تا دل عاشق ترین من سزاوارت شود

بی مهر تو در خلوت عشقم شرری نیست
بی روی گلت از گل و گلشن اثری نیست
رفتی و فقط خاطره ات در دل من ماند
بیچاره دلم را ز تو دیگر خبری نیست

ماهی ام تنها به دریای دلت خو کرده ام
مرغ عشقم چون به کوی عشق تو رو کرده ام
من غریب خلوت آغوش جادوی توام
رخصتی با آرزوی وصل تو خو کرده ام

بایدم در عاشقی افسانه شد
گرد شمع جان او پروانه شد
چون نگارم لیلی پر شوکت است
بایدم در کوی او دیوانه شد

چشمت مرا بسوی ارغوان کشید
قلبت به سمت شقایق دوان کشید
تا انعکاس رخت در دل منست
دریا و دشت و دمن را توان کشید

امروز که دیدمت دل من بی امان طپید
مرغ دلم به خانه عشق تو پرکشید
وقتی که با منی و دلت با دل منست
تا بی نهایت تو می توان رسید



چشمان تو رویایی و لبهای تو همچون عسل
گیسوی تو چون خرمن و سیمای تو قرص قمر
ای جان من جانان من درد من و درمان من
دشت و کویر قلب من از عشق تو گیرد ثمر

عشق من در حسرت بوسیدن روی توام
من اسیر حلقه زلف چو گیسوی توام
شور شیرین داری و فرهاد تو تنها منم
عطر یاس و مریمی دیوانه بوی توام

این دل بشکسته آرامی ندارد وای من آرام جانش کو
این دم آخر شده نامهربان آن مهربانش کو
تلخ شده کامش ز زهر نیش بدخواهان بددل
بوسه ای شیرین ز لب میخواهد و شیرین لبانش کو

دگر با من نه دل مانده نه دلدار
غم خود با که گویم در شب تار
اگر ماندم و یا مُردم خدایا
تو او را هر کجا باشد نگهدار

دلَم گوید که دلبر بی وفا شد
تمام کوه و صحرا بی صفا شد
تو می گفتی فقط دلدار مایی
ولی آخر نصیب ما جفا شد

چرا باغ دلت بر من خزان کرد
گهی با من چنین و گه چنان کرد
من آخر این چنین دیوانه بودم
ولی عشقت چنین را صد چنان کرد



آتشی دارم به دل کین آتش از چشمان توست
لاله ای دارم که این هم از گل گلدان توست
باغ عشقی دارم ای ابر پر از باران عشق
رونق این باغ هم از ابر پر باران توست

ریزد همه بر جان من ، درد است اگر در جان تو
ای درد تو درمان من ، ای جان من قربان تو
گر خواهشی باشد مرا از درگاه ذات خدا
خواهم که قربانی شوم گردم فدای جان تو

دانی که یک جهان به دو چشم تو ناز هست
در خلوتِ سرای دلت رمز و راز هست
چون در سرای عشق تو دل را سپرده ام
هر دم به آن سرای تو مارا نیاز هست

شبم را با امید دیدن رویت سحر کردم
به همراه دل بیچاره ام قصد سفر کردم
ندیدم سیر حتی لحظه ای چشمان نازت را
خدایا این دل بیچاره را بیچاره تر کردم

محبوب من به حبیبیت نگاه کن
خورشید روی گلت را به ماه کن
جامی اگر نمی دهیم از سبوی عشق
فکری برای رفع غم و رنج و آه کن

مرا بی ناز تو باغ گل عشقی نمی ماند
برای هیچکس مرغ دلم جز تو نمی خواند
همه افسانه های عاشقان را خوب می دانی
ولی این دل فقط افسانه عشق تو می داند



چشمان خمار تو گرفتارم کرد
کم بودم اگر اسیر بسیارم کرد
این درد که در عشق می گویندش
تنها نه اسیر بلکه بیمارم کرد

یک آسمان محبت و یک سرزمین صفا
دریای عشق لیلی و دنیایی از وفا
اینها نشانه های پرستوی عاشق است
یا رب مباد که کند با من او جفا

چنان می گریزی ز آغوش مستم
گمانم ندانی که من می پرستم
بده جامی از شربت لعل عشقت
که بی می خمارم همینم که هستم

از دور هم نگاه ناز تو دل را ربوده است
با مرغ عشق در قفس دل غنوده است
این جسم بی رمق که کنون پیش روی توست
روزی به باغ عمر خودش غنچه بوده است

چونکه می آید دل بیمار بهتر می شود
شعر عشق مهر او در سینه از بر می شود
گر چه در بیداری از من می گریزد ماه من
لیک در رویا شب من پر ز اختر می شود

از من مپرس که این دل کجایی است
گه در قرار سینه و گاهی هوایی است
شاید وفا کنی بدلم یا جفا کنی
فرقی نمی کند اگر عشقم خدایی است



تو چون رویا همه دنیای من را خوب گردیدی
درون باغ دل را با صفایت عطر پاشیدی
و من ماهی که رویا را به بیداری طلب کردم
کنون بر من بتابان از نگاهت نور خورشیدی

ای نازنین صنم که دلم را ربوده ای
بنیان گذار عشق من و ما تو بوده ای
اشعار عاشقانه را نه فقط باعث منم
باعث تویی که شعر وفا را سروده ای

دوباره روز بسر رفت و آن نگار برفت
از این دل پر انتظار من قرار برفت
هزار خواهش دل در نگاه ناز تو بود
چو رفتی از بر من هر هزار برفت

غدیر آمد غدیر آمد
نگار بی نظیر آمد
علی آمد علی آمد
مسلمانان ولی آمد

کسی می آید، از مهر می آید، با مهر می آید
چون مهر می آید، رویایی را با نگاهش هدیه می کند
و قرارم را می برد

گر می آذرَم را با مهرت پیوند زدم
و از باران آبان آبیاریش کردم
تا جوانه عشق را پرورش دهم
اما افسوس



خواهم که درد تو ریزد بجان من
رویای آبی من مهربان من
هر چند مرغ دلت می کند سکوت
اما برون شده عشق نهان من

اشعار من شده محبوس دفترت
عشقم حباب به دریای باورت
عهدی که بود میان تو با دلم
آخر برون رود از یاد و خاطرت

یک شاخه گل شدم به گلستان کوی تو
عشقم چو قطره ای است به کنج سبوی تو
راهی نبرده ام به سرای دلت ولی
آکنده گشته سینه ام از آرزوی تو

من می روم زکوی تو دیگر فغان مکن
عشق مرا مقایسه با این و آن مکن
باغی زناز چشم تو در سینه من است
این ناز را مگیر و باغ دل مرا خزان مکن

یاس آن گلی است که از باغ کوی توست
رنگ لطافتش همه از رنگ و روی توست
عطری که مریم از آن بو معطر است
یادآور شمیم تن با وضوی توست

برای دیدن تو هم بهانه ای نمانده است
دلت برای شعر من ترانه ای نخوانده است
بیا حدیث عشق را بخوان کنار گوش من
که از بهار عمر من جوانه ای نمانده است



در خیالم نقش رویایی بدل انداختم
کلبه عشقی برای نقش رویا ساختم
آتش این عشق کم کم در دلم بالا گرفت
فکر می کردم که دل بردم ولی دل باختم

پرستویی مرا بوسید و بویید
گل عشقش درون سینه رویید
دلم روشن شد از عشق پرستو
که عشقش روشنی بخشد چو خورشید

آخر دلم بدست نگارم شکسته شد
دستم ز حلقه مویش گسسته شد
پیمان شکست و دلم را به غم نشاند
این شکوه با که کند دل چو خسته شد

آتشی در سینه ام افروخت عشق
مهربانی را بمن آموخت عشق
بر دلم نقشی ز رویایی کشید
بر تنم رخت وفا را دوخت عشق
آنقدر مهر و وفا در دل نشاند
تا که سر تا پای من را سوخت عشق

بیشتر با این دل غم دیده ام غم آشناست
در فراق یار دل با درد و ماتم آشناست
گر محک آید برای قدر عشق عاشقان
بیشتر عاشق دلی باشد که با غم آشناست



کاش دستت را میان دست خود احساس می کردم
روبروی چشمهایت نغمه ها آواز می کردم
جام شهدی می گرفتم از لبان ناز تو
همره مرغ دلت در آسمان پرواز می کردم

کاش این حرف دل بیچاره را احساس می کردی
در کنارش می نشستی نغمه ها آواز می کردی
از لبانت شهد جان در جام او می ریختی
همره مرغ دلش در آسمان پرواز می کردی

ای کاش می سپردم دل را به جویباری
در پیچ و تاب صحرا با صبر و بردباری
دل می زدم به دریا وقتی که می رسیدم
می چیدم از لبانش یک غنچه بهاری

من تا ابد بیای عشق تو تنها نشسته ام
این عهد را بخاطر دل با تو بسته ام
فرقی نمی کند که دلت در هوای کیست
دیوانه ام که در هوای تو اینجا نشسته ام

در نهان خانه دل غیر تو را راهی نیست
جز تو شبهای دل تار مرا ماهی نیست
کاش ما را بسرای دل تو راهی بود
عمر بگذشت مرا فرصت بسیاری نیست

باید از راهی به اعماق دل اوجا کنم
در کنار ناز چشمش کلبه ای بر پا کنم
بوسه ها بردارم از لعل لب شیرین او
تا که طعم عشق را در کام آن رویا کنم



سهم من از عشق تو شد صبر و درد و انتظار
از گلستان رخ زیبای تو گردیده خار
ای بسا رازی که از دل با تو گفتم بی سبب
هیچ باکی نیست تنها میرم تا پای دار

از رنگ رخم راز دلم بر تو عیان است
در شعر و سرودم غم عشق تو نهان است
تا سر به تنم باشد و دل در کف سینه
رویای وصال بسرم در طیران است

خنده بر لبهای تو چون نیست دل ماتم سراسر است
شادی ار از چشم تو بگریخت دنیا بی صفاست
ای تمام هستیم باشد فدای چشم تو
بی نگاه ناز تو جانم ز جسم من جداست

گمگشته غریبم در شهر آشنایی
با کوله باری از غم با غصه جدایی
هر چند انتظارم رویای وصل او بود
حالی نه اینکه باشد اندوه بی وفایی

چرا باغ دلت بر من خزان کرد
گاهی با من چنین و گه چنان کرد
من آخر این چنین دیوانه بودم
ولی عشقت چنین را صد چنان کرد

بیا که ناز ترا تا ابد خریدارم
بدام زلف کمند تو من گرفتارم
مرا که هیچ ندارم رهی به خلوت تو
اگر که زنده نمانم دگر سزاوارم



با عشق تو در خاک چو گل روییدم
از مهر تو عطری به دلم پاشیدم
هر چند نیامدی به آغوش گلم
اما زره دور لبّت بوسیدم

این عشق تو آتش زده بر بال و پر من
آوازه آن بر سر کوی و گذر من
تا کی نتوانی سخن از عشق بگویی
این ناز تو آخر بدر آرد پدر من

دستت ز دور بر دل من چنگ می زند
گویی برای مرغ دل آهنگ می زند
بی عشق دفترم شعرم سفید بود
نقاش عشق به دفتر من رنگ می زند

کاش در سینه من این دل بیمار نبود
یا که دل در سر زلف تو گرفتار نبود
گاه در کنج دلت مرغ دل آرام گرفت
گاه در کوی تو هم جای من زار نبود

ای که غم عشق تو پر شده در سینه ام
ای که گل روی تو منظر آینه ام
کی شود آرام دل با نگه مهر تو
کی بدهی پاسخ خواهش دیرینه ام

مرا هزار امید است و هر هزار تویی
دلیل بی قراری این بی قرار تویی
بگرد شمع وجودت پیاده می گردم
که من پیاده عاشق و تک سوار تویی



وقتی دلت می گیره انگار که ماه میگیره
خور شید خانم پشت کوه میره پناه میگیره
وقتی تو چشم نازت غبار غم می شینه
انگار که آسمونو ابر سیاه میگیره

قرار من تو ربودی کنار من چو نشستی
ز عشق هیچ نگفتی اگر چه باده پرستی
ز بس که روی تو دیدم ز روی غیر بریدم
چو دل به من ندهی گو که دل به که بستی

من از تو باده گرفتم بخواب و دل به تو بستم
ولی تو صبح گرفتی دوباره باده زدستم
دوباره در طلبت من بخواب خواهم رفت
که باز باده بگیرم چرا که باده پرستم

من کسی را دوست دارم کو مرا باور ندارد
باغ عشقش جا برای لاله ای دیگر ندارد
شور و حالی را که مجنون داشت از لیلی گرفت
درد عشقی در دلم دارم که آن دلبر ندارد

عاشق نشوی گر به کسی دل نسپاری
هر گاه که دل را سپری دل به کف آری
چون عشق تو رویای من و وصل تو خواب است
من عین عبورم و تو هم قاف قراری

چون می روی زدیدۀ دلم آب می شود
چشمان من در انتظار تو بی خواب می شود
می نازد آسمان به ماه شب چهارده ولی
خورشید هم کنار چشم تو مهتاب می شود



گفته بودی با شقایق های قلبم آشنایی
باغ قلبم روی تو باز است عشق من کجایی
گاه مهری درد و چشم ناز تو پیداست یارا
گاه قهری در کلامت با نشان بی وفایی
کی توانم سالها در حسرت وصلت بمانم
آرزو در گور مگذارم امان از این جدایی

شمع سوزانم ولی در حسرت پروانه ام
روشنی بخشم ولی دور از رخ جانانه ام
آسمان دل به ناگه شد پر از باران عشق
جرعه ای نوشیده ام در حسرت پیمانه ام

صبح است و باز دل بی قرار کجاست
رسم وفای دلبر پر انتظار کجاست
تنها فکنده مرغ دلم را به دام عشق
آنکس که کرده دلم بی قرا رکجاست

دل به سودای تو بستم از سر بی باکیم
هر چه در دل داشتم گفتم چرا چون خاکیم
با دلم همچون غریبی حرف می گفتم ولی
بی وفا دل آشنا بودم گمان کردی کیم

خرم آنروز که از پیش تو دل بر گیرم
شربت عشق خود از ساغر دیگر گیرم
مهربانی نه ز تو دلبر بی مهر و وفا
گر مجالی بود از دلبر دیگر گیرم



بیچاره دل برو که مرا جان بلب رسید
رویای پر فروغ تو آخر بشب رسید
آن بی وفا که بی سبب دل ما را شکسته بود
گو بهر بی وفایی او هم سبب رسید

تا دست ز دامن دل سنگ کشیدم
از کوی تو پای دل دیوانه بریدم
هرگز نکنم خوار دل خویش دگر بار
چون در سفر عشق نشان از تو ندیدم

با اشک دیدگان، دل خود شستشو کنیم
لختی ز عشق با دل خود گفتگو کنیم
حالی اگر گرفت دل بی قرار ما
حاجات خویش ز خدا آرزو کنیم

حلقه عشقی که یک سر بیش نیست
نقطه وصلش خیالی بیش نیست
آنکه را تنها هوای دلبر است
با دل دلدادگان هم کیش نیست

آنچه از شهد شراب خم آن ساقی ماند
شربت‌ی بود که از بوسه تو باقی ماند
این مرا بس که لبم با لب خود بوسیدی
تا ابد در دل من خاطره اش باقی ماند

کمان ابروی مژگانت چه ها کرد
به سویم تیر عشقی را رها کرد
نگاه ناز تو همچون گلستان
مرا با رنگ گلها آشنا کرد



تا که با معشوقه ام پیمانه پیمان زدم
بند و زنجیر اسارت بر دل دیوان زدم
آتشی از هیزم دیوانگی افروختم
شعله اش بر اعتبار و خانه و ایمان زدم

مرا ببر به خلوت خیال خود
کنار مرغ عشق بی مثال خود
ببین مرا به زورق شکسته ای
در امتداد ساحل جمال خود

هیچکس لایق اسرار دل از پیش نشد
دام بر پای دل انداخت ولی خویش نشد
سالها گرد شراب خم این میکده گشت
رهگذر بود در این میکده درویش نشد

خواهم که دل از غبار غم بر گیرم
مشقی ز کتاب عشق داور گیرم
عطشان اگر م روم ز آباد خراب
جامی ز شراب حوض کوثر گیرم

تو از دل برفتی و دردی بماند
طلوعت برفت و غروبی بماند
هزاران امید دل از دست رفت
بهارت برفت و خزانی بماند

گل باغ دلم آبی ندیده
داره خوش می شه آفتابی ندیده
شب اومد روی ماه تو کجا رفت
که جز تو شام دل ماهی ندیده



در میان عاشقان افسانه افسانه ام
گرد شمع جان تو پروانه پروانه ام
از دو چشمت می نویسم از لبان و گونه ات
شاعرم عاشق دلم دیوانه دیوانه ام

د ر نگاه ناز تو یک آسمان افسانه است
دائماً در گرد آن صدها دل دیوانه است
گر تو مدهوش از شراب عشق خود سازی مرا
تا ابد مرغ دلم در قلب تو یکدانه است

خواهم که این افسانه را با غم هم آغوش کنم
دل پاره بیچاره را با باده مدهوش کنم
دردم مداوا گر نشد از بی وفایی های او
دل را ز زلفش وا کنم باید فراموش کنم

در چشم من نگاه تو چون ماه می شود
چشمان من برای تو دلخواه می شود
تا می رود نگاه تو از دیدگان من
انگار تمام آرزویم آه می شود

دوش این دل گفت زیر نور ماه
عشق می آید سراغش گاه گاه
می برد آلاله ها از باغ دل
پس چه می کرد بجایش گفت آه

می زند هر لحظه احساسی بجانم آتشی
می برد تا قله عشقم پریرو مهوشی
می نوازد گوش جان را همراه باد صبا
چنگ و بربط ساز و نی یا نغمه های دلکشی



روشن از مردمک چشم تو جان و دل من
باز از پنجه جادوی تو هر مشکل من
بی نصیبم فقط از گرمی آغوش گلت
ای گل سرسبد انجمن و محفل من

دوستت دارم کجا و عشق ورزیدن کجا
با تو می مانم کجا و با وفا بودن کجا
با کلامی می توان عشق و وفا را جمله گفت
لیک با عشق و وفا هم با وفا بودن کجا

کاش می شد بی وفایی را ندید
یا دلی را با وفاداری خرید
عشق را چون باغ گل تکثیر کرد
با وفا معشوق زیبایی کشید

باز در پاییز دل پایان روزی دیگر است
دل بامید مه عالم فروزی دیگر است
گفته بودی تا ابد ماه شب تار منی
حال دل بی ماه رویت حال و روزی دیگر است

بوسه ای را می فرستم تا که مدهوشم کنی
از شراب عشق پاکت جرعه ای نوشم کنی
آخرین پیغام دل این است ای محبوب من
یا وفادارم بمانی یا فراموشم کنی

تا سحر این دل برای دیدنت پر میزند
هفت شهر عشق را هم کو به کو سر می زند
تا نبیند روی ماهت را درون خانه ات
می نشیند روزها و هفته ها در می زند



جگر پاره من دوخته تر نتوانی
این دل سوخته را سوخته تر نتوانی
شعله عشق در این خانه برافروخته بود
هرگز این شعله برافروخته تر نتوانی

داره نم نم اشک چشمام پاروگونه هام می ذاره
مته قطره های بارون که از آسمان میباره
به عالم غم تو دلم جم شده هیشکی نمی دونه
هر کی عشق و می چینه جاش تو دلم غصه میکاره

صبح است و باز مرغ دلم پر کشیده است
از بحر عشق جام می سر کشیده است
آتش به جان خرمن دل از کجا فتاد
گویی که مهر شعله به آذر کشیده است

تو کدام مرغ عشقی که به بام دل نشست
ز کدام سرزمینی که پر از بهانه هستی
بگمان من تو عشقی تو مسافر بهشتی
نکند بهار دل را به خزان خسته بستی

از دور به چشم دل ترا خواهم دید
باغی ز رخت کشم به دل بی تردید
هرگاه که بی خبر شدم از حالت
صد بوسه از این باغ رخت خواهم چید

وای چرا نمی رود مرغ دل از هوای تو
خوب چرا نمی شود درد من از دوی تو
شکوه چرا نمی کند این دل بی نوای من
باز چرا نمی شود زلف گره گشای تو



باید که مرغ عشق دلت را صدا کنم
با هفت شهر عشق ترا آشنا کنم
در خانه دلم که پر از ناامیدی است
این مرغ را به امیدی رها کنم

ای عشق تا به کجا می بری مرا
بی بال و پر به هوا می بری مرا
گفتی که با دل خود گفتگو کنم
دل گفت سوی خدا می بری مرا

بچه ها امروز دل را وا کنید
عشق را در قلب هم پیدا کنید
دل بهم بندید پیوندی زنید
پیروی از ساحل و دریا کنید



پرنده قشنگ من زبام من پرید و رفت
دل شکسته مرا به زیر پا ندید و رفت
خدای من مگر دلش به این دلم نبسته بود
چرا به غمزه دگر دل از دلم برید و رفت
کجاست مرغ عشق من پرنده بهشت من
گمان کنم فغان دل شنید و ناشنیده رفت

در انتظار تو بود این دل رمیده هنوز
کجاست یار دل آرای ماه من امروز
خمار می نشود دل زباده دیگر
هنوز مست شرابم زباده دیروز



در این دنیا غمی دیرینه دارم
دلی هم‌رنگ یک آینه دارم
نمی‌دانم چه کس آینه بشکست
کنون دل پاره‌ای در سینه دارم

دل گفت که فصل عشق آغاز شده
هفتاد و دو مرغ دل هم‌آواز شده
هر کس که حسین رهنمایش شده است
راهی به بهشت پیش او باز شده

ای کاش دلم منتظر یار نبود
چشمش به در و کوچه و بازار نبود
در حادثه عشق به خون می‌غلطید
می‌مرد و ز درد عشق بیمار نبود

با آرزوی وصل تو شب را سحر کنم
خورشید را برای دیدن رویت خبر کنم
گر خالق جمال تو ما را مدد کند
تا هفت شهر عشق تو باید سفر کنم

دل را به باغ گل و سبزه باز کن
دست نیاز به خدایت دراز کن
چشم از حرام ببند و قیام کن
با عشق پاک وضو کن نماز کن

دوستی با دشمنی هم سنگ شد
تیره گی با روشنی هم رنگ شد
حاصل این در هم آلودن شدن
بهر هر دنیا پرستی ننگ شد



کاش می شد با صداقت خو گرفت
از گل مهر و وفا هم بو گرفت
قایقی را ساخت با ایمان و عشق
در کنار معرفت پهلو گرفت

این روزا قلب آدما از گِله
زندگیا به عمر بی حاصله
ظاهرشون خیلی خیلی قشنگه
شناختن باطنشون مشکله

به هر کس دل سپردم دل ربا شد
گهی یار منو گه بی وفا شد
خدایا آنکه دائم در دل ماست
خدا بود و خدا بود و خدا شد



نمی دانم دلم آخر دلی را می برد یا نه
در این بازار بی مهری متاعی می خرد یا نه
دل تنهای من با بی وفایان خو نمی گیرد
وفاداری در تنهایی ام را می زند یا نه

گل یاسی ز شاخش دور گشته
میان خار و خس محصور گشته
گل یاسی که عطرش جانفزا بود
به دست این و آن رنجور گشته

خدا حافظ گل خوش عطر و بویم
خدا حافظ شراب در سبویم
بهار عمر من هم زود بگذشت
خدا حافظ بهار آرزویم



شاید دوباره دلم را صدا کند
دل را به مهر و وفا آشنا کند
شاید مرا که به او دل سپرده ام
با مرغ عشق دلش هم نوا کند

ای کاش دل به غمی مبتلا نبود
یا بی قرار دلبر پُر ادعا نبود
یا آن زمان که گِلَم می سرشته اند
در سینه ام دل زود آشنا نبود

باید فضای سینه خود با صفا کنیم
با عشق پاک دل خود آشنا کنیم
چشم از حرام ببندیم و ناب شیم
دل را پر از غم عشق و وفا کنیم

من سبز می کنم همه ی آشیانه را
آئینه می کنم در و دیوار خانه را
شاید که مرغ دلم آشتی کند
مستانه سر دهد به سرایم ترانه را

یک زمان حرف دلم بسیار بود
چشم هایم تا سحر بیدار بود
درد عشقی بود در این سینه ام
بی خبر از حرف دل دلداری بود

ماه در چشم دلم چشم تو بود
آرزوی شب دل چشم تو بود
من اسیر دل خود بودم و دل
دل اسیر شرر چشم تو بود



کاش من هم دختر شیرین زبانی داشتم
کاش در کاشانه ام آرام جانی داشتم
سالها باغ دلم را با امیدش کاشتم
کاش این باغ دلم را باغبانی داشتم

بگذر از من که در این دل دگرت راهی نیست
شب تار دل بی یار مرا ماهی نیست
چون بهار دل من زود خزان گشت و حزین
جز غم عشق در این دل غم جانکاهی نیست

این مرغ پر شکسته را به هوا می کشانمش
تا اوج قله پای وفا می نشانمش
این بی وفا صنمان بی وفا دلند
من مرغ عشق را به عرش خدا می رسانمش

هیچ یادی زغم عشق تو از دل نرود
برود از دل غافل نه زعقل نرود
آنچه از یاد رود عشق گل و بوستان است
عشق تو از ازل و تا ابد از دل نرود

من چون دل بشکسته ای افتاده ام در کوی تو
دست نیاز عشق من آویزه گیسوی تو
لختی صبوری کن مرا در زیر پای خود ببین
ای جان بی مقدار من باشد فدای روی تو

بجای دیدگان من دل مرا چو دیده کن
دعای ناشنیده را خدای من شنیده کن
من ار تو دل نمی کنم به غیر دل نمی دهم
بیا خطای دیده را به لطف خود ندیده کن



هر گاه که مهر آمد و مهری به دل افتاد
دل یاد تو افتاد
هرگاه تمنای تو شد در نظرم داد
دل یاد تو افتاد

رفتیم اگر چه مانده بودیم
بودیم اگر چه خسته بودیم
ای عشق کجای دل نشستی
ما که در کومه بسته بودیم

معنی زندگی

زندگی بومی است سفید که در گذر عمر بر آن
نقش ها می نگاریم و خاطره ها می سپاریم و
عشق باغبانی است که بر این نقش ها و خاطره ها
عطر می افشاند و جاودانشان می سازد

عباس اصل فلاح - ۱۳۹۶/۹/۱۰





ردپای خاطره
اثری از
عباس اصل فلاح

یاما ردی طره



افسوس!!!...

این را آموخته ام ، از تو آموخته ام که ما جلوه توایم
و باید با چشم دل هم دیده شویم باید ما را
با چشم بسته هم ببینند ، باید عطر و بویمان از پشت
دیوار های بلند هم احساس شود چرا که تنها
عطر و بوی توست که بمشام جان میرسد ، جان پرور است
دوست داشتنی است روح افزاست ...